



مدرآمد.

## سندج با طراحی صیاد نجات یافت...

۲

■ «شهید صیاد، انقلاب و پس از انقلاب» در گفت و شنود شاهد یاران با  
حجت الاسلام والمسلمین سالک

جریان روشنگری در ارتش در سال های قبل از انقلاب عملاً توسط شهید صیاد و چند  
چهره شاخص دیگر که بعدها مسئولیت های مهمی را به عهده گرفتند، شکل گرفت.  
این جریان با برقراری ارتباط با روحانیون مبارز و حرکت در خط امام، موجد تحولات  
اساسی در نیروهای مسلح بودند.  
حجت الاسلام والمسلمین سالک از سالیان دور همراه شهید صیاد بود و این ارتباط،  
پس از پیروزی انقلاب نیز به شکل بسیار موثری ادامه یافت که در این گفت و گو به  
بخش هایی از آن اشاره شده است.

طول کشید. نماز مغرب و عشاء را به جماعت خواندیم و جلسه  
تا پاسی از شب ادامه پیدا کرد و صحبت های زیادی رد و بدل  
شد. مبارزه با شاه از موضوعات محوری بحث بود. ایشان از  
جاهایی که فعالیت کرده بود، حرف زد، از جمله اینکه ایشان  
در هوانیروز شبکه ای داشت. گمانم سید محمود آذین هم بود  
که الان هم هست و یک وقتی در وزارت دفاع مشغول بود. در  
شبکه هوانیروز اصفهان، درگردان مسجد سلیمان بیش از ۴۰۰  
فروند هلی کوپتر موجود بود. آنجا پایگاه بسیار وسیعی بود.  
ایشان گفت دوستانی در هوانیروز و نیروی انتظامی دارد. در  
نیروهای انتظامی شخصی به نام یزدانی بود که حالا باید جزو  
تیمسارهای کشور باشد. در ارتش هم شخص متدینی بود به  
نام کوششی که شهید صیاد شیرازی با او و با مرحوم شهید  
اقارب پرست و شهید کلاهدوز هم که باجناب شهید  
اقارب پرست بود، ارتباط داشت. او از بیان ارتباطات می خواست  
میزان اعتماد ما را نسبت به حرکت خود بالا ببرد، به خصوص که  
ما خانواده اقارب پرست را در اصفهان می شناختیم. من در  
دبیرستان که بوم، هسته مخفی ما برادر اقارب پرست بود.  
محور بحث شهید صیاد این بود که ارتشی ها فرهنگ خاص  
خودشان را دارند و اینها را باید با مبانی دین و انقلاب آشنا کرد.  
نحوه مبارزه ایشان در ارتش چگونه بود؟

ایشان علاقه مند بود که در یادگان اصفهان یک کار دینی انجام  
شود. یادگان اصفهان یکی از مراکز مهم ارتش شاه بود. ایشان  
مصمم بود که به نظامی ها اخبار مبارزاتی را برساند، از جمله  
اعلامیه های حضرت امام، اطلاعاتی درباره نوع برخورد ساواک  
با انقلابیون که ما به صورت جزوه ای در اختیار داشتیم و در زمینه  
ساواک شناسی جزوه خوبی بود و من آن را در قم، برای طلاب  
تدریس می کردم. مرحوم صیاد شیرازی از رکن ۲ ارتش به ما  
اطلاعات می داد، زیرا در رکن ۳ کسانی کار می کردند که

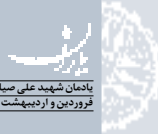
طلاب جوان را با زبان آشنا کند، لذا به مدرسه ایشان می رفت  
و کلاسی برای تعلیم زبان انگلیسی به طلاب داشت و مقابلاً  
از درس مبانی تفسیر قرآن و مبانی دینی حضرت آیت الله  
خادمی بهره می برد، بنابراین یک کار متقابل انجام می شد که  
هم تعلم و هم تعلیم بود. علت علاقه اش به ایجاد ارتباط با

مرحوم صیاد شیرازی از رکن ۳ ارتش به  
ما اطلاعات می داد، زیرا در رکن ۳  
کسانی کار می کردند که مستقیماً با دربار  
شاه و خود شاه مرتبط بودند. بسیار  
برای رکن ۳ مهم بود که عنصر سیاسی  
و اندیشه سیاسی در بین ارتشی ها نباشد.

خودم را جویا شدم، ایشان گفت که بعد از تحقیق با شما ارتباط  
برقرار کردیم، من هم بدون اینکه از ایشان تحقیق بیشتری بکنم  
که کیست و اهل کجاست، از صدق و صفای باطنی اش لذت  
بردم و احساس کردم که حرف های او از دلش برمی خیزد و  
لاجرم بر دل ما می نشیند، واسطه ما هم که یکی از علمای  
اصفهان و سید بزرگوار است، پس چرا من اعتماد و کار را  
شروع نکنم، لذا با ایشان قرار و مداری را تنظیم کردیم و بنا شد  
که ما اعلامیه های حضرت امام و مطالب دیگری را به ایشان  
بدهیم. این اولین جلسه از ۴ بعد از ظهر شروع شد و تا مغرب

شروع آشنایی شما با شهید صیاد شیرازی چگونه و از کجا  
بود؟

شروع آشنایی من با شهید صیاد شیرازی در اصفهان در منزل  
یکی از آقایان علما بود. ایشان سید بزرگوار بود که الان اسم  
اورا فراموش کرده ام. بعد از ظهری بود و ایشان مرا به منزلش  
دعوت و اشاره کرد که می خواهد مرا با شخصی آشنا کند. بنده  
هم حدود ساعت ۴ بعد از ظهر بود که به منزل این بزرگوار رفتم  
و بعد از حال و احوال، جوانی وارد اتاق شد رشید، با جیبینی بلند  
و نور ایمانی در چهره و من همان لحظه اولی که ایشان را دیدم  
و به هم معرفی شدیم و دست دادیم، گویی که سالیان سال بود  
که همدیگر را می شناختیم. احساس می شد یک محبت دو  
طرفه است که یک سابقه دیرینه اعتقادی باید داشته باشد. در  
کنار هم نشستیم و فهمیدم که ایشان از مرکز تویخانه اصفهان  
و یادگان اصفهان آمده و در گروه ۴۴ و ۴۵ تویخانه مشغول  
خدمت است. من اول در ذهنم آمد که ایشان یک نظامی و  
ارتشی است، در حالی که ما داریم با شاه می جنگیم و با ارتش  
شاه مقابل هستیم و نشستن و صحبت کردن با یک فرد ارتشی  
جای سؤال دارد، به همین دلیل یک مقدار با احتیاط پیش  
رفتم. ایشان با یک شجاعت و دلوری خاصی شروع کرد به  
معرفی خودش و یک شرح مفصل از وضع زندگی اش و دوران  
نظامیگری اش داد و خلاصه ای از وضعیت یادگان اصفهان و  
گروه ۴۴ و ۴۵ را تشریح کرد و با اشاراتی به ما فهماند که در  
صحنه مبارزه با شاه است، منتهی نامی از او نبرد. گفت که  
علاقه مند است با یک روحانی مبارز ارتباط داشته باشد. البته  
ایشان قبل از اینکه با من در تماس باشد، با حضرت آیت الله  
خادمی در اصفهان ارتباط داشت. ارتباط با ایشان هم به این  
نحو بود که مرحوم صیاد شیرازی به زبان انگلیسی مسلط بود و  
با توجه به عرق مذهبی و دینی که داشت، علاقه مند بود که



امام بود.

**چه شد که شهید صیاد را بازداشت کردند؟**

رکن ۳ ارتش روی ایشان کنترل داشت. در اصفهان حکومت نظامی به فرماندهی تیمسار ناجی برقرار شد. حکومت نظامی در سلسله مراتب از شاه دستور می‌گرفت، یعنی از تهران امریه می‌آمد و اینها اجرا می‌کردند. شهید صیاد شیرازی پاس بخش بود. تیمسار ریاحی هم در ۲۴ ساعت، ۲۰ ساعت می‌دوید و کار می‌کرد. عاشق شاه بود. مدام به یادگان‌های ۴۵ و هوانیروز سرکشی می‌کرد و دستور داشت که ارتشی‌ها را تحت نظر بگیرد و با انقلابیون مقابله کند. شهید صیاد مقید بود که اول وقت نماز بخواند و به یک فرد متدین و روزه گیر و نماز خوان شهرت داشت و به همین دلیل از احترام ویژه‌ای برخوردار بود، لذا حتی سرهنگ قضایی و سرهنگ رکن ۳ ارتش هم که او را احضار کرده بودند، با او با احترام برخورد می‌کردند. علیه او پرونده سازی کردند و یک مدت کوتاهی دستگیر شد. این شاید یکی از علت‌هایش بود. علت دیگرش هم این بود که جلسات مار تحت نظر گرفته بودند. بالاخره او می‌نشست و این طرف و آن طرف حرف می‌زد. بعضی از افراد رکن ۳ ارتش به خود صیاد گفته بودند که ما مراقب تو هستیم. او خودش را آماده کرده بود. آنها هم به او حساس شده بودند. اوضاع سیاسی کشور به هم ریخته بود لذا ضرورت داشت که افرادی چون او تحت کنترل قرار بگیرند.

**هنگامی که امام فرمودند سربازها فرار کنند، ایشان چگونه به مبارزه ادامه داد؟**

قبل از پیروزی انقلاب وقتی شهید صیاد با فرمان امام روبرو شد که اعلام کرده بودند که ارتشی‌ها فرار کنند، جلسه‌ای در خانه‌اش تشکیل می‌دهد. در این جلسه، آقایان کوشی، اقارب پرست و کلاه‌دوز بودند. اینها طرح یک عملیات سنگینی را در یادگان می‌ریزند، به این ترتیب که اسلحه خانه را بگیرند از آنجا شروع کنند. تیمسار ناجی در حکومت نظامی در مقابله با مردم و انقلابیون سنگ تمام گذاشت که آن هم داستان جدایی دارد. ما شاهد بودیم که شهید مغربی را عناصر تیمسار ناجی در چهار راه خواجه به گلوله بستند. شهید صیاد در تظاهرات با لباس شخصی شرکت می‌کرد و می‌رفت در میان مردم. هم اطلاعات کسب می‌کرد و اطلاعات می‌رساند. مثلاً مردم وعده کرده بودند به دروازه دولت اصفهان بیایند و ارتش و شهرتانی و ژاندارمری هم فرار بود آنجا را محاصره کنند. او با



مدتی دستگیر شد. اواخر سال ۵۶ هم در زندان بودم و در ساواک شیراز ضربه سختی به من زدند و نصف بدنم فلج شد و حافظه‌ام را از دست دادم. شما هم خیلی دیر سراغ ما آمدید، چون باید خیلی فشار به ذهنم بیاورم تا تاریخ حوادث یادم بیاید. به هر حال تا وقتی که دستگیر نشدم، جلسات با شهید صیاد شیرازی ادامه داشت. من و ایشان ده‌ها جلسه دو نفری داشتیم و در این جلسات غالباً درباره دو سه نکته بحث می‌شد. نکته اول اطلاع پیدا کردن ما از اوضاع ارتش بود. شهید صیاد نمی‌دانست که ما در این طرف قضیه جلساتی تحت نظر آیت‌الله دکتر بهشتی داریم که حلقه بسیار بزرگی بود. ما تمام مراکز ساواک و مراکز شهرتانی را شناسایی کرده بودیم و حتی تعداد افراد آن مرکز را می‌دانستیم. حتی در کلانتری‌ها مأمور داشتیم و اسلحه خانه‌هایشان را شناسایی کرده بودیم. کلانتری‌ها در حوزه مأموریت من بود و از آنها ما اطلاعات خوبی داشتیم. حتی ماشین‌های ساواک را شناسایی کرده بودیم. این اطلاعات را ما در اختیار شهید صیاد قرار می‌دادیم. ایشان اطلاعات داخل ارتش و یادگان‌ها را به ما می‌داد. حتی در مورد بعضی از افراد مبارز، اسم و آدرس آنها را هم به ما داد و دست‌انمان را فرستادیم سراغ آنها که با آنها ارتباط برقرار کنند که خیلی مؤثر بود. ایشان تنها از طریق ما به اطلاعات دست پیدا نمی‌کرد، بلکه با شهدای بزرگوار کلاه‌دوز و اقارب پرست و اگر اشتباه نکنم یک سرهنگی ارتباط داشت و تمام اعلامیه‌های حضرت امام را به ایشان می‌داد. آدم زرنگی بود که از یک طریق اخبار به دست نمی‌آورد و از طرف دیگر با ما ارتباط داشت.

از ارتباط شهید صیاد با انجمن حجتیه چه خاطره‌ای دارید؟ شهید صیاد از طریق اینها تغذیه معنوی و روحی می‌شد، اما ویژگی ایشان آزادی و حریت در اندیشه بود. فهم مسائل توسط او به گونه‌ای بود که نمی‌توانست تسلیم تفکر انجمن حجتیه شود. نکته مهم این است که خودش را محدود به جای خاصی نکرده بود. به جلسات آقای پرورش می‌رفت و پای صحبت‌های آیت‌الله ربانی می‌نشست و خودش را منحصر به ارتباطات خاصی نکرده بود. فردی بود به نام آقای محمدی که الان فراری و در هند است. ایشان مدیر انجمن حجتیه استان بود، ما می‌رفتیم جلسات انجمن را به هم می‌ریختیم. دلیلان هم این بود که جلسه‌ای که مورد تأیید ساواک و شهرتانی باشد، آن جلسه امام زمان (عج) نیست. یکی دو بار هم در قضایای دیگر از مسیحیان و بهائی‌ها کتک مفصلی خوردیم. ما معتقد بودیم که انجمن حجتیه هیچ مبارزه‌ای با شاه نمی‌کند و فقط می‌نشینند و حرف‌هایی می‌زنند. ساواک هم از اینها راضی بود. ساواک در یکی از بازجویی‌ها که از من کرد، می‌گفت: «شما مثل انجمن حجتیه مبارزه کنید، کسی کاریتان ندارد.» دیدیم عجب‌امور تأیید است. شهید صیاد چون حریت و آزاد اندیشی خاصی داشت، خودش را منحصر به جایی نکرده بود. در عین حال تا موقع شهادت هم ارتباطش را با روحانیت قطع نکرد. هفته قبل از شهادتش ما جلسه ویژه‌ای با هم داشتیم. در آنجا وصیت کرد و دلش خیلی پر بود و داستان‌هایی را گفت که بعضی‌ها را نمی‌شود بیان کرد. حضرت امام پرونده جنگ را خاتمه یافته اعلام فرمودند، وگرنه گفتنی‌ها بسیار است. شهید صیاد از نظر اندیشه و تفکر، دنبال حرکت امام و معیارش هم



**شهید صیاد در تظاهرات با لباس شخصی شرکت می‌کرد و می‌رفت در میان مردم. هم اطلاعات کسب می‌کرد و هم اطلاعات می‌رساند. مثلاً مردم وعده کرده بودند به دروازه دولت اصفهان بیایند و ارتش و شهرتانی و ژاندارمری هم فرار بود آنجا را محاصره کنند. او با مردم هماهنگ کرده بود که بروند مصلی. شاید بیش از ۲۰۰ و ۳۰۰ هزار نفر آمده بودند. شهید صیاد هم در میان آنها بود.**

مستقیماً با دربار شاه و خود شاه مرتبط بودند. بسیار برای رکن ۳ مهم بود که عنصر سیاسی و اندیشه سیاسی در بین ارتشی‌ها نباشد. به بی‌نمازی و فساد و کارهای فسق حساسیت نشان نمی‌دادند، ولی اگر یک ارتشی اندیشه سیاسی یا شمس سیاسی داشت، بلافاصله او را تحت نظر قرار می‌دادند. شهید صیاد اطلاعات رکن ۳ ارتش را به ما می‌داد که برای ما خیلی مفید بود. دوستانی هم در ارتش داشتیم که از کانال آنها در مورد شهید صیاد تحقیق کردیم و نتیجه این بررسی‌ها هم مثبت از کار آمد. شهید صیاد شیرازی علاقه داشت هم با انقلابیون هم با روحانیت متحد شود و به این علت به سراغ روحانیت می‌رفت و معتقد بود از خط روحانیت نباید خارج شد. علاقه ویژه‌ای به روحانیت داشت و این علاقه باعث شده بود که در راه مبارزه، پشت سر آنها حرکت کند. پایه و روحیه ایمانی ایشان خیلی بلند بود. ما به تدریج با شبکه مرحوم شهید صیاد شیرازی آشنا شدیم و دوستانش کم کم با ما ارتباط پیدا کردند. ما در اصفهان با برادران ارتشی یک جلسه مخفی برگزار کردیم. این احتمال وجود داشت که رکن ۳ ارتش، این دوستان را تحت تعقیب قرار بدهد و از جلسات مخفی باخبر شود، کم‌ابنکه وقتی شهید صیاد شیرازی بحث روزه و نماز و مباحث سیاسی را مطرح کرد و اظهار داشت که احکام الهی باید پیاده شوند، رکن ۳ ارتش او را تحت نظر گرفت و برایش جاسوس گذاشتند. بعضی از آنها که می‌گفتند ما مأمور مراقبت تو هستیم، تو فقط احتیاط کن و ما گزارش مثبت می‌دهیم، ولی بعضی‌ها آدم‌های خبیثی بودند و مقدمات دادگاهی شدنش را فراهم کردند و او



**آدم بسیار خاکی و متواضعی بود. در جلسات روضه‌ای که در خانه‌شان داشت. برایش مهم نبود که امیر مملکت است و مثل یک گماشته، برای مردم کفش جفت می‌کرد. این نشأت گرفته از عشق به حضرت اباعبدالله (ع) و عشق به امام زمان (عج) بود.**

عده‌ای از جوان‌ها به خانه هم رفتند و مسجد پر شد. این جوان‌ها به یادگان اصفهان هدایت شدند و صیاد کنترل آموزش‌های مختلف بچه‌ها اعم از رزم‌های انفرادی و رزم با سلاح را به عهده گرفت. این سرمایه‌گذاری بسیار خوبی بود. بعد از اینکه فرمان حضرت امام برای بسیج صادر شد، ما بسیار خوشحال شدیم که قبلاً این کار را کرده بودیم. فرمان امام که صادر شد، ما این قضیه را جشن گرفتیم، چون نیروی مفصلی را آموزش داده بودیم. این نیروها در جنگ تحمیلی بسیار مؤثر بودند. سازماندهی خیلی خوبی شده بودند. با کمک همین نیروها گنبد را از چنگ چریک‌ها و فدائیان خلق نجات دادیم. در سیستان و بلوچستان هم اشرار حرکت کرده بودند و این



نیروها به مسئولیت شهید افشار و آقای شمشیری که امروز حفاظت اطلاعات وزارت دفاع را به عهده دارد، به سیستان و بلوچستان رفتند. شهید حسن اردستانی و آقا محمد سردار محمد حجاری هم در کردستان بودند. بچه‌های دیگر را هم حکم داد. ما یک آموزشی در هم در تهران زیر نظر مرحوم شهید محمد منتظری که کسانی را آورده بود، دیده بودیم. او تیمی را فرستاد که شهید اردستانی هم جزو آنها بود. تیم بعدی اکثراً در یادگان اصفهان و با هدایت شهید صیاد شیرازی آموزش‌های لازم را دیدند. کار سومی که با ایشان وارد مذاکره شدیم و در طول عملیات این فکر ادامه پیدا کرد، سازماندهی ارتش بود به مقتضای انقلاب اسلامی که این هم داستان مفصلی دارد. شهید صیاد شیرازی در کردستان زخمی شد و او را به بیمارستان تهران آوردند. در فاصله‌ای که او بستری بود با دوستانی چون آقای ریاحی، طرح ارتش جمهوری اسلامی را تنظیم کردیم. این را هم بگویم که مقام معظم رهبری عجیب به ایشان علاقه داشتند و دستور اصلی این قضیه را هم ایشان داده بودند و خوشبختانه بستر این کار آماده بود. من رفتم منزل مقام معظم رهبری و با ایشان رفتم عیادت شهید صیاد شیرازی. من بودم و شهید صیاد و آیت‌الله خامنه‌ای بود و شهید صیاد طرح آماده ارتش را از زیر بالش در آورد و تقدیم مقام رهبری کرد و آقا همان جا ورق زدند و مطالعه کردند. من چون در جریان ریز مطالب بودم، توضیحاتی را برای ایشان دادم و طرح تنظیم ارتش اسلامی و متناسب با شرایط اسلامی در آن جلسه ریخته شد. کار دیگری که با شهید صیاد شیرازی صورت گرفت،

صفوی می‌آمدند و ما تصفیه ارتش را با کمک آنها شروع کردیم. بعداً شهید صیاد شیرازی افراد حزب الهی را در رأس کارها گمارد. در این گیرودار بود که در کردستان مشغول مبارزه با ضد انقلاب شد. از این طرف ما با شهید کلاهدوز که شده بود فرمانده سپاه، آشنا شده بودیم. ایشان حکم داده بود به من و نطفه یک ارتباط صمیمی بین ارتش و سپاه بسته شده و کار از حالت تعارف، به حالت عملیاتی تبدیل شده بود. به شهید صیاد در پخش‌های مختلف کمک کردیم، چون می‌گفت ارتش این ضعف‌ها را دارد و باید باز رسی کنیم. یکی از چیزهای زیبایی که بین سپاه اصفهان و ارتش افتاد این بود که شهید خلیفه سلطانی طرح بسیج را در مسجد سید اصفهان مطرح کرد و بعد از مصاحبه تلویزیونی بنده و دعوت از مردم، بسیج شکل گرفت. با شهید صیاد و بچه‌های یادگان برای آموزش هماهنگی شد. طرح بسیار خوبی بود و جمعیت کثیری از مردم اصفهان آمدند مقابل مسجد. من برای مردم صحبت کردم و از آنها درخواست کردم اجازه دهند جوان‌هایشان برای دیدن آموزش‌های نظامی ثبت نام کنند. چند جای مسجد را هم میز گذاشته بودیم. شهید خلیفه سلطانی توضیح داد که هدف از این کار آموزشی، حفظ انقلاب است. نام نویسی شروع شد و حتی

مردم هماهنگ کرده بود که بروند مصلی. شاید بیش از ۲۰۰ و ۳۰۰ هزار نفر آمده بودند. شهید صیاد هم در میان آنها بود. البته نمی‌دانم اینها از یادگان فرار کردند یا نه. به هر حال مطلع بودم که در تظاهرات مردمی شرکت می‌کند. بسیار علاقه‌مند بود که با مردم باشد. به هر حال ارتباط ما تا پیروزی انقلاب ادامه داشت و بعد از پیروزی انقلاب، داستان‌های زیادی هست. انقلاب که پیروز شد، آن‌طور که دوستان ایشان می‌گویند، ایشان در بازداشت بود در زمان پیروزی انقلاب، انقلابیون و افسران آزادشان می‌کنند. ایشان بعد از پیروزی انقلاب چه نقشی را ایفا کرد.

بعد از پیروزی انقلاب بنده و یکی از دوستان وارد ساواک اصفهان شدیم. وقتی در را گشودیم، درگیر شدیم و پنج نفر را هم در آنجا دستگیر کردیم. از اوضاع مشخص بود که پرونده‌ها را تخلیه کرده و برده‌اند. دائماً در حال دوندگی بودیم و صدا و سیما و جاهای مختلف را گرفتیم. یادگان ما هم دست ما بودند. شهید صیاد که آزاد شد، جلسات را ادامه دادیم. در این جلسات امیر حسام هاشمی هم بود که الان رئیس دفتر حفاظت اطلاعات ستاد کل نیروهای مسلح است. شهید بابایی بود. اولین بحثی که مطرح شد، تسویه ارتش بود که این بسیار مهم کار مهمی بود. آقای آقا رحیم صفوی، آقا مرتضی صفوی هم با این بچه‌ها بود. تیم بسیار خوبی بودند. کل یادگان هم دست شهید صیاد بود. ما هم در کمیته دفاع شهری بودیم. بعد از چند ماه کمیته دفاع شهری تبدیل شد به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان و ما شهید فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اصفهان. در کنار این مسائل، درگیری‌هایی داخلی با حزب توده، با جریان مهدی هاشمی، با جریانات دیگر ضد انقلاب و با ساواکی‌ها پیش آمد. اوضاع عجیبی بود. صدا و سیما هم باید اداره می‌شد که زبان انقلاب بود. اسناد و مدارک ساواک هم باید حفظ و مطالعه می‌شد که از بین نرود. واقعا شب و روز نداشتیم. شبانه روز با شهید صیاد در ارتباط بودیم. گاهی رنگ می‌زد و می‌گفت یک اتفاق افتاده و می‌خواهم که ببینید اتاق فرماندهی بنده. منظورش اتاق عملیاتی ارتش و سپاه بود. اولین بار بود که ارتشی‌ها می‌آمدند به سپاه و ما سپاهی‌ها می‌رفتم به ارتش. ستادی را تشکیل دادیم. بنده بودم و شهید صیاد شیرازی و آقای صفوی. آقای صفوی مسئول عملیات من بود در شورای فرماندهی، شهید خلیفه سلطانی معاون آموزشی من بود. آقای رحیم صفوی، مسئول عملیات، چتر باز هم بود و دوره آموزشی ارتش را دیده و به فنون کاملاً وارد بود. برای اینکه کلاس سازمان نرود، نیاز داشتیم که اطلاعات شفاهی را از یکی از دوستان داشته باشیم و بهترین فرد، آقا رحیم بود. این ستاد تشکیل شد و تقریباً می‌شود گفت که ستادی مخفی بود که مسئولیتش را ما داشتیم. برادران به تناسب موضوعات می‌آمدند در جلسه. مثلاً آقای رضایی و شهید بابایی و رحیم





عین حال مثل سنگ خارا سخت، ولی در مقابل خدا یک عبد ذلیل است و متواضع، شهید صیاد همیشه خندان بود و هیچ وقت چهره عبوس نداشت، خشمش را به دشمن نشان می داد نه دوست. شهید صیاد آدم حافظ اسراری بود، سرنگهدار بود، غم و غصه اش را به کسی نمی گفت. با کسی درد دل و مشورت می کرد که با او راهی برای نجات از این بن بست پیدا کند. آدم بسیار خاکی و متواضعی بود. در جلسات روضه ای که در خانه شان داشت، برایش مهم نبود که امیر مملکت است و مثل یک گماشته، برای مردم کفش جفت می کرد. این نشأت گرفته از عشق به حضرت اباعبدالله (ع) و عشق به امام زمان (عج) بود. شما هیچ سخنرانی و نامه ای از شهید صیاد سراغ ندارید که با ذکر و دعای حضرت مهدی (ع) شروع نشده باشد. انس و ارتباطش با اهل بیت، به خصوص با حضرت امام زمان (عج) بود. از مطرح شدن خوشش نمی آمد. ایمانش به حضرت حق خیلی زیاد بود. همیشه عمل برایش مهم بود و شعار و حرف در نظر او ارزش نداشت. آدم فکوری بود. شبها می نشست و فکر می کرد و یادداشت برمی داشت و فردا می آمد. کمتر کسی از دوستان بود که فکر کرده به جلسه بیاید، ولی ایشان علاوه بر اینکه فکر می کرد، یادداشت هم برمی داشت و اهداف و مسائل و نتایج را می نوشت. او یک دشمن شناس قوی بود و عمیقاً، با معارف دینی آشنا بود. او به من می گفت: «جلسات را با نام خدا و قرآن و دعا و امام زمان شروع و با دعا ختم کنید.» جلسه ای با ایشان نداشتیم که در آن ذکر قرآن و یاد حضرت مهدی (عج) نبوده باشد. همیشه در پایان جلسات دستها را بالا می بردیم و دعای بجز بسیار متواضع و فروتن بود، ولی هنگامی که به اعتقاد راسخی می رسید، می ایستاد و کوتاه نمی آمد، به خصوص در دوران جنگ. البته اگر یک حرف برتری را می شنید مقاومت نمی کرد و تسلیم محض بود. انس با خدا در او چنان استوار بود که پیوسته خود را در محضر خدا می دید. به هنگام نماز می لرزید و واقعاً حال خاصی داشت. قرائت قرآن و استغفارش ترک نمی شد و مستحبات را انجام می داد. با روحانیت انس زیادی داشت. در جنگ وقتی به مشکلی برمی خورد، می آمد خدمت آیت الله بهاء الدینی. کم ولی پخته حرف می زد و اگر طریحی نداشت حرف نمی زد. اهل شوخی و لطیفه هم بود و لطیفه های زیادی می گفت. زندگی اش در دو نکته خلاصه شده بود. نکته اول اینکه تسلیم محض حضرت حق بود، نماز شبش ترک نمی شد و کم می خوابید. زیاد کار می کرد. نکته دوم اینکه تسلیم محض فرماندهی کل قوا، حضرت امام و حضرت آقا بود. نظراتش را به امام و آقا می داد، اما هر فرمانی می دادند تسلیم محض بود و در برابر آنها از خودش هیچ اراده ای نداشت و همین هم رمز موفقیتش بود. آخرین بار ایشان را کی دیدید؟

قبل از شهادتش من به ستاد کل رفته بودم و ایشان از پشت میز بلند شد و به استقبال من آمد. در مورد بعضی ها باید در بزنی و وارد شوی، ولی ایشان چون می دانست من چه ساعتی می آیم، می آمد به استقبال من. همه دیگر را در بغل گرفتیم و با هم روبوسی کردیم. دیدم خیلی دلش گرفته. پرسیدم: «قضیه چیست؟» گفت: «هیچی نیست.» گفتیم: «نه! امروز خیلی گرفته ای.» گفت: «خیلی چیزها را می بینم و غصه می خورم.» گفتیم: «خوب برو خدمت بلند بگو.» گفت: «آقا آنقدر غصه سر دلشان هست که حد ندارد. چه بگویم؟» گفتیم: «بگو، دلت سبک شود.» گفت: «نه، باید با خودم باشم. حرف های زیادی در سینته دارم.» نمی دانم چه اتفاقی افتاده بود. گویا حرفی یا کلامی خیلی برایش سنگین تمام شده بود. ■



آن اوقاتی هم که توی خودش بود و حال خوبی نداشت می گفت: «نگران نیستیم، این اوضاع برمی گردد. الان هم من سربازی می کنم، یک وقت در قالب فرماندهی، یک وقت هم به عنوان یک سرباز ساده.» افتخار می کرد که سرباز امام است. تا آخرین لحظه می گفت: «باید به سپاه و بسیج تکیه کرد.» اعتقاد و اثر و ساختار سپاه را خوب می شناخت. ایشان تحصیلمکرده و آموزش دیده آمریکا بود و با سلاح های مدرن آن روز آشنایی داشت. به مسائل دینی اعتقاد داشت و می گفت باید به این بچه های سپاه و بسیج اعتماد کرد. از ویژگی های اخلاقی حضرت امیر (ع)، مؤمن را در مسئله حکمت توصیف می کند می گوید مؤمن کسی است که همیشه چهره گشاده دارد، لبخند دارد، عبوس نیست، غم و اندوهش توی دلش است. آدم متواضع و فروتنی است. از اینکه سربازان ها بیفتندش می آید، غم طولانی و همت بسیار بلند دارد. صبور و شاکر نعمت های الهی است، شناگر دریا و اقیانوس اندیشه های الهی انسانی است، صاحب اخلاق کریمه و فضائل است. نرم خوست و در

**زندگی اش در دو نکته خلاصه شده بود. نکته اول اینکه تسلیم محض حضرت حق بود. نماز شبش ترک نمی شد. کم می خوابید. زیاد کار می کرد. نکته دوم اینکه تسلیم محض فرماندهی کل قوا، حضرت امام و حضرت آقا بود. نظراتش را به امام و آقا می داد، اما هر فرمانی می دادند تسلیم محض بود و در برابر آنها از خودش هیچ اراده ای نداشت و همین هم رمز موفقیتش بود.**

تشکیل ستاد غرب بود. سرهنگ عطاریان یکی از سرهنگ های ارتشی و بی بندوبار شراپخوار بود که بنی صدر به او اعتماد داشت. یک سرهنگ دانشی هم در ستاد غرب بود و همگی به این نتیجه رسیده بودند که کردستان از بین رفته و بهتر است زمین بدهند و زمان بگیرند. بنی صدر در ذوق و مله پیمان تمام نیروهای سپاه و ارتش را جمع کرده بود و می خواست درباره مرز کردستان تصمیم بگیرد و پیشنهاد عطاریان و دانش را پذیرفته بود که شهید کلاهدوز بلند می شود و داد و فریاد به راه می اندازد و می گوید مگر از روی جنازه مار د شوید که یک و جب خاک مملکت را بخواهید به دشمن بدهید. او از جلسه بیرون آمد و به من زنگ زد. من فرمانده سپاه اصفهان بودم. او گفت: «من برای نجات سندانج پیشمرگ می خواهم.» گفتیم: «بسیار خوب شما هواپیمای ت با فرست بیاید.» و رقوم و در رادیو و تلویزیون صحبت کردم و به مردم گفتیم که وضع کردستان این جوری است. واقعاً ۳۰۰۰۰ نیرو بیخ پشت در سپاه که مجبور شدیم از آنها خواش کنیم که بروند و عده ای از آنها را انتخاب کردیم.

بیست و چهار ساعت آنها را آموزش دادیم. در فرودگاه اصفهان با ۴ فروند هواپیمای سی ۱۳۰ فرستادیم به ستاد غرب. آقای رحیم صفوی بود و صیاد شیرازی و دوستان دیگر و تصمیم گرفتیم فرماندهی عملیات سندانج را به عهده بگیریم که شهید صیاد و آقا رحیم برعهده گرفتند. با خلبان صحبت کردیم که هواپیما را ممکن است بزنند، چون خمپاره داشتند و بسیار مهجر بودند. قرار شد هواپیما در فرودگاه سندانج بنشینند و جنگ از همان جا شروع شود. در اینجا شهید علی رضاییان به فرماندهی یکی از گردان ها حرکت کرد. نمی دانم خود شهید صیاد با پرواز اول رفت یا پرواز دوم. او و آقا رحیم صفوی رفتند و ما برای پشتیبانی ماندیم. به هر حال از فرودگاه سندانج تا مقابل بیمارستان سندانج و هلال احمر، یعنی فقط در فاصله دو سه کیلومتر، هر بیست سی قدم، یک شهید دادیم. الان یک قطعه در گلزار شهدای اصفهان در مقابل قبر شهید آیت الله شمس آبادی هست که قطعه آن بچه هاست. سندانج با طراحی شهید صیاد و آقا رحیم نجات پیدا کرد. در مرحله بعدی ما رفتیم سندانج و بنا شد که در آنجا جلسه ای را تشکیل بدهیم و در مقابل عطاریان و امثال او بایستیم. از این مرحله به بعد، درگیری های ما فدا جیدی پیدا کردند و جالب اینجاست که بنی صدر درجه شهید صیاد را می گیرد. او با کمال وقاحت می گوید: «اگر مرد هستیم، کردستان را نجات بدهید.» درگیری او با شهید صیاد به قدری شدید بود که اصلاً نمی خواست ایشان باشد. درگیری شما، یعنی جریانی که تحت مدیریت شهید صیاد کردستان دفاع کرد، از چه موقع با بنی صدر شروع شد؟ شهید صیاد شیرازی مطیع ولایت بود و اگر حضرت امام می فرمود که از جانشین فرمانده کل قوا یعنی بنی صدر اطاعت کند، مو به مو عمل می کرد. بعد از اینکه بنی صدر عزل شد و شهید رجایی رئیس جمهور شد، بلافاصله دوتا درجه شهید صیاد را که بنی صدر گرفته بود، برگرداندند و حضرت امام ایشان را فرمانده نیروی زمینی کرد. بنی صدر از شهید صیاد شیرازی خیلی شکار بود. از ما هم همین طور. خیلی با او درگیری داشتیم. درگیری اعتقادی بود، بحث چیز دیگری نبود. از ویژگی های اخلاقی ایشان بگویند.

شهید صیاد همیشه می گفت: «آقای سالک! من سربازم.» وقتی به هم می رسیدیم حتی تا هفته آخر شهادتش، بعد از سلام و علیک می گفت سرگرد و یا همین سرگرد ارتباط برقرار می کردیم و امیر و سپهبد نمی گفتیم. جانشین رئیس ستاد کل نیروهای مسلح هم که بود، سرگرد را فراموش نمی کرد. حتی